

مراتب انتخاب

ما در وجود خودمان، بعد از بحث اول، باید یک نکته را دیده باشیم تا وارد بحث بعدی شویم و آن مراتب وجودی ماست. یعنی مرتبه‌ای از ما که در عالم است، کمی بالاتر از سطح معمول، همان مرتبه‌ای که در خواب ظاهر می‌شود؛ مرتبه‌ای که مکان دارد اما بُعد ندارد، جسم دارد اما محدودیت جسمی ندارد، زمان دارد—دیروز و امروز دارد—اما این دیروز و امروز مثل این جهان نیست و در هم ریخته است. می‌توانیم جهانی را تجربه کنیم که در خواب می‌بینیم؛ زمان در آن وجود دارد، اما زمانِ قرابتی با زمان این جهان ندارد.

این یک لایه دیگر از وجود ماست؛ مرتبه‌ای که از این منطقه قوی‌تر است. در این مرتبه هم ما به پایان نمی‌رسیم؛ بلکه یک مرتبه بالاتر وجود دارد و بعد از آن، باز هم مرتبه بالاتر. جسمی که اکنون داریم، زمان و مکان آن مانند خواب است. همین‌طور این لایه‌ها و بردهای وجودی انسان، انتها ندارند و به بی‌نهایت می‌رسند؛ جایی که انسان از هر لایه‌ای آزاد می‌شود و هیچ لایه‌ای وجود ندارد، آن ذات محض است. همان جایی که انسان به فنا می‌رسد و همه‌ی گرفتاری‌ها و زندان‌ها را از دست می‌دهد، چون هر لایه زندان است، هر لایه یک صفت، یک محدودیت، یک ترسیم است. انسان با عبور از هر مرتبه به مرتبه بالاتر می‌رود تا جایی که دیگر هیچ محدودیتی نیست و همه این‌ها شکسته می‌شود و آن ذات انسان است. این مرحله را چون واژه‌ای نداریم که به کار ببریم از این واژه استفاده می‌کنیم، در واقع این «بی‌لایه»، «بی‌وجودی»، «بی‌زندانی» یا «بی‌جایی» است و وحدت وجود است و در این مرتبه، فاصله‌ای بین من و شما یا من و ملک یا من و امام نیست. امام هم آن کسی است که به این مرحله رسیده است. مفهوم «من» و «امام» مربوط به مرحله‌ی ماست. بالاتر از آن، هیچ مفهومی وجود ندارد؛ اصلاً نمی‌توان گفت هست یا نیست، و این سؤال اشتباه است. این لایه‌های وجودی انسان، نکته‌ی مهمی دارند. چیزی که در نگاه‌هایی مانند نگاه مارکسیستی و امثال آن دیده می‌شود، این است که جهان‌ها با هم موازی‌اند؛ اما در این دیدگاه، این گونه نیست. جهان‌ها با هم موازی نیستند، بلکه جهان‌ها حاکم بر هم هستند.

آنچه انسان در خواب می‌بیند، اگر رؤیای صادقه باشد، در واقع علت این جهان است؛ البته تعبیر «علت و معلول» هم در این جا صرفاً اصطلاحی است، چون واژه‌ی دقیق‌تری برای آن نداریم. در حقیقت، آنچه در آن مرتبه‌ی بالاتر وجود دارد، همان واقعیت و همان آینده است که ما زودتر از این جهان به آن رسیده‌ایم.

این جهان‌ها، همان مرتبه‌های گوناگون وجود انسان‌اند که یکی پس از دیگری در عمق وجود انسان هستند. هر جهان، خاصیتی دارد که با جهان دیگر متفاوت است. خاصیت این جهان پایین، ضعف، محدودیت، زندانی بودن، کم‌قدرتی و ناتوانی است. اما جهان بالاتر و عمیق‌تر و کامل‌تر که مرتبه‌ای از ماست، خاصیتش این است که نامحدودتر، قوی‌تر، مقتدرتر و آزادتر است. جهان بالاتر از آن نیز، که نسبت به جهان پیشین مرتبه‌ی سوم محسوب می‌شود، همه‌ی این خاصیت‌ها را دارد، اما در سطحی کامل‌تر و محکم‌تر. به همین ترتیب، هر لایه نسبت به لایه‌ی پایین‌تر، کامل‌تر، قوی‌تر و رهاتر است، و نسبت به لایه‌ی بالاتر، محدودتر و ضعیف‌تر. این سلسله‌مراتب تا بی‌نهایت ادامه دارد، تا جایی که به اقتدار مطلق می‌رسیم؛ جایی که ذات نامتناهی و بی‌نهایت نامحدود است.

یک درجه پایین‌تر از آن مرتبه، امام است؛ همان که «نَزَّهْنَا عَنْ الْرُبُوبِيَّةِ وَقَوْلُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ» به او اشاره دارد. یعنی آن ذات بالاترین مرتبه، که هیچ محدودیتی ندارد و نور مطلق است، خود را در مرتبه‌ای پایین‌تر متجلی می‌کند که تمام ویژگی‌های مرتبه‌ی بالاتر را دارد، جز این که در نسبت با آن، همچون معلول نسبت به علت است. همه‌چیز را از آن بالایی می‌گیرد، اما خودش نیز کامل است.

در این جا، عبارت‌ها برای بیان این معنا ضعیف هستند، ولی حقیقت امام همین است. آنچه ما در بیرون از خود می‌بینیم، مانند خود ماست، اما حقیقت امام، همان است که در مرتبه‌ی بالاتر وجود خودمان می‌توانیم به آن برسیم. تا این جا، این لایه‌های وجودی انسان و جهان‌هایی که انسان در آن‌ها حضور دارد، مراتبی از وجود هستند که تا بی‌نهایت در همین «من» نشسته در این جا نهفته‌اند. یعنی همین اکنون، منی که این جا نشسته‌ام، در درون خود تمام قدرت، توان، علم، درک و نامحدودی امام معصوم را به صورت نهفته دارم. اما در این مرتبه‌ای که الان هستم، دچار گرفتاری‌ام، در حالی که آن مرتبه‌ی بالاتر چنین نیست. مراتب بالاتری که در من وجود دارند و تا بی‌نهایت ادامه می‌یابند، همان مراتبی‌اند که تمام قدرتی را که امام معصوم دارد، در خود دارند. در مراتب بالاتر، ما هم مرتبه با امام معصوم می‌شویم، و در آن جا اصلاً فاصله‌ای میان چیزی نیست، تکثری وجود ندارد. تا این جا بحث به این نقطه می‌رسد.

در این جا وارد بحث دوم می‌شویم: بحث «انتخاب». انتخابی که من انجام می‌دهم می‌تواند در هر مرتبه‌ای از مراتب وجود صورت گیرد. یعنی مراتب وجودی من از صفر تا بی‌نهایت ادامه دارند، لایه‌هایی هستند که به ذات مطلق می‌رسند، و همه‌ی این‌ها مراتب «من» هستند. همین منی که این جا نشسته‌ام، پایین‌ترین مرتبه این مراتب نامتناهی است. اما این گونه نیست که من در این جا یک موجود باشم و در آن مرتبه دیگر موجودی دیگر. همین من هستم، منتها اکنون گرفتار این بخش پایین و مبتدل از خودم هستم.

انتخابی که من می‌کنم می‌تواند انتخاب در هر مرتبه‌ای باشد که در واقع خود من هستم؛ یعنی از صفر تا بی‌نهایت. هر یک از این مرتبه‌ها، اگر انتخاب در همان مرتبه صورت بگیرد، به همان اندازه تأثیر و قدرت دارد. اگر در پایین‌ترین مرتبه‌ی وجودی خودم باشم، نه تنها گرفتار زمان و مکان هستم، بلکه در بند غضب و شهوت هم هستم؛ گرفتار عصبانیت، کینه و دل‌خوری. فرض کنید دیشب با همسرم دعوا کرده‌ام و هنوز از آن به صورت درونی خلاص نشده‌ام در چنین حالی، انتخاب من ضعیف است، امکاناتم محدود است، و اثر انتخابم هم اندک است. برد انتخابم هم ضعیف است. مثلاً می‌خواهم تصمیم بگیرم که غذای خاصی را درست بخورم، اما چون هنوز در خشمم، ممکن است حتی نتوانم یک حرف ساده بزنم، چون ممکن است همان باعث آغاز یک بحث تازه شود.

اما وقتی از این وضعیت خلاص می‌شوم و خود را به مرتبه‌ای بالاتر می‌رسانم، مثلاً در حد یک انسان اخلاقی با سعه صدر، آن وقت قدرت انتخاب من بیشتر می‌شود و اثرگذاری آن نیز بالاتر می‌رود. در همان سطح بالاتر، مثلاً اگر بخواهم کسی را از کاری بازدارم یا او را تشویق کنم، تأثیر حرفم بسیار بیشتر است و اثر تکوینی‌اش هم بیشتر است.

حال اگر بتوانم خودم را به مرتبه‌ای برسانم که در خواب تجربه‌اش می‌کنم —مرتبه‌ای که در آن زمان و مکان وجود دارد، اما در هم آمیخته و سیال است، محدودیت‌ها کم است و سیر تدریجی وجود ندارد— اگر بتوانم در بیداری با تمرین خودم را به همان مرتبه برسانم، یعنی درونی حاضر شوم نه غایب، آن وقت همان کاری که در خواب انجام می‌دادم را در بیداری هم می‌توانم انجام دهم.

از آن جا می‌توانم بالاتر بروم؛ برسم به مرتبه‌ای که مرتاضان به آن می‌رسند، و حتی فراتر از آن. در هر گام، قدرت انتخابم بیشتر می‌شود؛ تا جایی که با یک اشاره، می‌توانم تأثیر بگذارم و قطار بایستد. و همین‌طور این مسیر ادامه دارد، بالاتر و بالاتر، تا به نقطه‌ای می‌رسد که نقل کرده‌اند آقای بهاء‌الدینی روزی نشسته بود و دید عده‌ای گرد او جمع شدند. پرسید: شما چه کسانی هستید؟ گفتند: ما رؤسای قبایل جن هستیم. پرسید: چه می‌خواهید؟ گفتند: اگر شما بگویید، جنگ تمام می‌شود. نقل شده که گفت: خدا چه می‌خواهد؟ گفتند: خدا می‌خواهد جنگ باشد، ایشان هم گفتند این کار خداست، من چه بگویم جز آن که اجازه دهم کار الهی جاری شود.

حالا درست یا نادرست بودن این نقل به‌جای خود، اما واقعیت این است که ما انسان‌هایی را با چشم خود دیده‌ایم که قدرت تکوینشان در حد یک دعا، یک صلوات یا یک کلمه، واقعاً عظیم است. من خودم هم چنین چیزهایی را دیده‌ام؛ هم از افراد موثق شنیده‌ام و هم با چشم خودم دیده‌ام.

اما در همین حد که فرض بفرمایید مثلاً یک کلمه می‌گوید و یک دفعه شش سال زندگی آدم جهتش عوض می‌شود؛ خودش هم نمی‌داند چطور. حالا این را می‌توان اثر تکوینی آن دانست. چون مرتبه‌اش بالا رفته، انتخابش دیگر از جنس انتخاب ما نیست. این مسیر همین‌طور می‌رود بالاتر و بالاتر، تا به مرتبه‌ای می‌رسد که کاملاً از زمان و مکان فراتر است، و از مختصات بر خوردار می‌شود که به عالم ذر نزدیک است. اگر به آن عالم نزدیک شود، انتخابش در هر چه باشد، اثر می‌گذارد. ما هنوز به آنجا نرسیده‌ایم، ولی اگر برسیم، این گونه می‌شود. و باز همین‌طور بالاتر می‌رود، تا جایی که در واقع، ملائکه در خدمت او هستند. آنان می‌آیند، و او را به چشم خدا می‌بینند. در آن سوی ماجرا، می‌دانیم که وقتی حضرت ابراهیم (ع) را با منجیق در آتش افکندند، جبرئیل آمد و طبق روایت یکی یکی فرشتگان نزد حضرت آمدند و گفتند: آیا کاری داری تا تو را نجات دهیم؟ حاجتی داری؟ حضرت فرمود: «إِلَيْكَ فَلَا».

آخر سر به او گفتند: از خدا بخواه نجات دهد. فرمود: خدا خود می‌داند. همین معنا را درباره سلمان فارسی هم نقل کرده‌اند که او بیمار شده بود به او گفتند از خدا شفایت را بخواه گفت: از کسی بخواهم که خود او مرا بیمار کرده است؟ در آن مرتبه‌های بالاتر، قدرت‌ها از قدرت‌های ابتدایی هستند. کسی که در آن رتبه است، حتی وقتی جبرئیل یا اصحاب بزرگ نزد او می‌آیند و چیزی می‌گویند، آن برایش ابتدایی و نازل است؛ فقط می‌خواهد به آنان تبسمی کند، توجهی کند. یعنی برای او توسل آن‌ها معنا ندارد، زیرا آن مرتبه، از آن مراتب فراتر رفته است.

من انسان، همین حالا نیز همه‌ی آن مراتب را دارم: مرتبه‌ی سلمان و آقای بهاء الدینی را دارم، مرتبه‌ی ابراهیم نبی (ع) را هم دارم. اما فرق من با ابراهیم نبی (ع) این است که من گرفتارم — گرفتار همان دعوی که دیروز با فردی کردم، گرفتار همان تعلق‌ها. ابراهیم نبی (ع) از همه این‌ها خلاص شده و هیچ توقفی در مراتب پایین ندارد؛ به آن مرتبه رسیده است. اما حتی او هم در قیاس با پیامبر (ص)، یک مرتبه پایین‌تر است. چنان‌که در آیه‌ی: رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ (شعراء: ۸۳) اشاره شده، یعنی ابراهیم (ع) در مراتب بالاست، اما هنوز به قله نرسیده است. بعد از مرگ، با اثر همان استعداد و زمینه‌ای که در خود ایجاد کرده بود، در اثر شوک مرگ، رها می‌شود و به مرتبه صلوحیت (اشاره به آیه ۱۰۱ سوره یوسف دارد: رَبُّ قَدْ آتَيْنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمَنِي مَنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَ كَلِّ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ) می‌رسد و به نبی اکرم (ص) ملحق می‌گردد. این‌ها همه، مراتب انتخاب است؛ انتخاب‌هایی که در سطوح مختلف وجود صورت می‌گیرد. اما ما کجا هستیم؟ ما در پایین‌ترین مرتبه‌ایم، و از همان هم نمی‌خواهیم تکان بخوریم. نه حوصله‌اش را داریم، نه حالش را، نه وقتش را، نه انگیزه‌اش را. اگر چه شعارش را می‌دهیم، ولی در عمل، گرفتاریم.

اولاً ما در این عالم پایین گرفتار هستیم؛ ثانیاً در عینِ بودن در آن، نمی‌خواهیم از آن جدا شویم؛ اما از مختصاتش، یعنی محدودیت‌ها، گرفتاری‌ها و بلاها هم خوشمان نمی‌آید. این عالم، عالم زندان‌هاست—زندانِ تکثر و محدودیت. و از همین‌روست که در آن، دعوا هست، نامهربانی هست، جدایی و نرسیدن هست. ذات این عالم همین است؛ ذاتِ این عالم، تکثر است. وقتی تکثر هست، جدایی هم هست؛ و وقتی جدایی هست، محدودیت هم هست؛ و در نتیجه، نرسیدن هم هست. در این عالم، تشخص‌ها وجود دارند، و چون تشخص هست، آدم‌ها از هم جدا هستند. به زحمت کمی به هم مهربان می‌شوند، اما همان مهربانی هم با موانع روبه‌رو می‌شود؛ چون ذات این عالم چنین است.

خدا ذات این عالم را تغییر نمی‌دهد، اما می‌تواند ما را به عالم بالاتر ببرد. در این عالم، ما سه وضعیت داریم:

سوم، وقتی مطلع می‌شویم که عالمی بالاتر وجود دارد و فطرتاً هم آن را می‌شناسیم، نه تنها به آن هجرت نمی‌کنیم، بلکه از آن هم طلبکار می‌شویم. به جای اینکه به سوی آن برویم، آن را بیرون از خودمان تصویر می‌کنیم؛ خدایی بیرون از خود، پیامبری در جهانی دیگر. فکر می‌کنیم آن‌ها باید بیایند و کارهای این جهانی ما را درست کنند—پدر و مادرمان را مهربان کنند، فقرمان را برطرف کنند، بیماری‌مان را شفا دهند، دشمنان‌مان را نابود کنند، دوستان‌مان را زیاد کنند، پروژه‌های‌مان را پیش ببرند و ما را ثروتمند کنند.

درحالی‌که حاضر نیستیم حتی اندکی از این عالم پایین جدا شویم. و بعد، از همان عالم بالا، طلبکار می‌شویم؛ گویی آن را بیرون از خودمان گذاشته‌ایم تا از آن مطالبه کنیم. یکی از دوستان ما فرزندش به سرطان مبتلا شد و از دنیا رفت. دیدیم خانواده‌اش سر و صورت خود را می‌زنند. یکی‌شان می‌گفت: این ائمه چقدر سنگدل هستند!!! یعنی تصویری که از عالم بالا ساخته بود، خدایی بود که باید بیاید و به میل او رفتار کند؛ چون او نمی‌خواهد از این عالم پایین برود. می‌گوید: من در این عالم باید بمانم، هزار سال دیگر هم بمانم، و آن خداست که سنگدل است اگر فرزند مرا شفا نمی‌دهد. این، سومین ویژگی ماست: طلبکاری از عالم بالا.